



**دادگاه نوری؛ مسئله دادخواهی!
چند نکته سیاسی؛ چند نکته تئوریک!
بخش دوم**

امید بهرنگ - ۱۱ اردیبهشت ۱۴۰۱

به یاد عبدالعظیم صبوری (۱) و هزاران هزار جان‌باخته دهه شصت

«حقیقت یعنی روشن شدن چرایی»

قریب نه سال پیش مستندی به نام «رویای آزادی» در شبکه تلویزیونی «من و تو» نمایش داده شد. «رویای آزادی» احساسات بینندگان را تحت تأثیر قرار می‌دهد و خشمشان را نسبت به جمهوری اسلامی برمی‌انگیزاند. در فیلم ما با چند زن انقلابی روبرو هستیم که حکایت رنج‌هایشان در زندان را بازگو می‌کنند. در این مستند ستمی که بر آنان رفت به‌روشنی به تصویر کشیده شد. اما بیننده در نمی‌یابد که چرا این ظلم بر آنان رفت؟ چرا تا این حد جمهوری اسلامی سبعانه به این زنان برخورد کرد؟ چرا میان رژیم با این نسل از زنان آنتاگونیسمی چنین حاد موجود بود؟ در پایان بیننده علی‌رغم اشاره به شهادت‌ها و فکت‌های ارائه‌شده، ناتوان از پاسخ‌گویی به این پرسش‌هاست. آنچه از فیلم برای بیننده باقی می‌ماند، نه راهیابی به ژرفای حقیقت نهفته در فیلم بلکه تنها برانگیخته شدن احساسات عمیق انسانی است.

همان‌طور که در بخش اول این نوشتار تأکید شد، با تکیه صرف به شهادت‌های فردی – هرچقدر مهم و حیاتی – نمی‌توان به حقیقتی پی

برد؛ اگر به دنبال کشف رابطه درونی یک پدیده (یا رویداد) و قوانین حاکم بر آن (یا محرک‌های منجر به رویدادی مشخص) نباشیم، با شهادت فردی - روشی که «هویت گرایان» و «پست‌مدرنیست‌ها» باب کرده‌اند - حتی نمی‌توان حقانیت تاریخی یک جمع یا یک گروه یا موضوعی را اثبات کرد. تحریک‌آمیز بگوئیم جمهوری اسلامی نیز تاکنون فیلم‌های زیادی در این زمینه تهیه کرده است. برای مثال در بسیاری از فیلم‌ها رنج کشته‌شدگان جنگ ارتجاعی با عراق یا کسانی که در نبردهای کردستان و آمل کشته شدند، به تصویر کشیده شده است. قطعاً می‌توان گفت که خانواده‌های این کشته‌شدگان نیز صدمه و آسیب‌دیده‌اند. اما نمی‌توان با مقایسه این مصیبت‌ها و به تصویر کشاندن آن‌ها ثابت کرد که چه کسانی در آن نبردها از حقانیت تاریخی برخوردار بودند. تنها از طریق طرح پرسش‌های درست و کلیدی و بررسی لایه به لایه واقعیت پیچیده و چندوجهی می‌توان به کنه قضایا پی برد. برای مثال باید پرسید، چرا زندانیان سیاسی - مرد و زن - با سرکوب سبعانه روبرو شدند؟ چرا در رابطه با زنان مجازات ویژه (مثل تابوت و قیامت و ...) به‌کاربرده شد؟ چرا رژیم تا این حد با زنان زندانی دشمنی می‌ورزید؟ مگر آنان چه کرده بودند؟ صف‌آرایی زنان در برابر رژیم بر بستر کدام عینیت قرار داشت؟ پاسخ به این پرسش‌ها نیاز به پیگیری تئوریک دارد. باید مفاهیم جرم و مجازات و رابطه

دولت با زندان را درک کنیم. اینکه آن‌ها چه ربطی به قدرت دولتی – مشخصاً دولتی به اسم جمهوری اسلامی – دارند؟ تنها با پاسخ درست به این پرسش‌ها می‌توان پرده از اسرار گشود و به کشف حقیقت نائل آمد و بسی عاجل‌تر از آن راه درستی برای دستیابی به عدالت واقعی انتخاب کرد. (۲)

بسیاری از جوانب جنایت‌های مستمر جمهوری اسلامی طی چهل و چهار سال گذشته – به‌ویژه در دهه شصت - ناشناخته باقی‌مانده است. افشاگری در این زمینه باید با جدیت تمام پیگیری شود. بی‌شک سخن گفتن از چگونگی به خاک و خون در غلتیدن عزیزانمان می‌تواند به درجه‌ای عمق و دامنه جنایت‌های نظام‌مند جمهوری اسلامی را بر ملاً کند.

فزون بر این، افشای جنایت از درون رژیم به‌نوبه خود امر بسیار مهمی برای کشف حقیقت است. هنوز به‌غیراز موارد معدود (مانند آیت‌الله منتظری) کسی از درون رژیم اطلاعاتی به بیرون درز نداده که چگونه این جنایت‌های سبعانه سازمان‌یافته و به‌پیش برده شد. چه کسانی دقیقاً در رأس تصمیم‌گیری‌ها بوده‌اند و چگونه تصمیماتشان را به اجرا گذاشتند. به عبارتی سازوکارهای پیشبرد اعمال جنایتکارانه در

میان حاکمیت چگونه بوده است. بسیاری از این چگونگی‌ها هنوز بی پاسخ مانده است.

این را می‌دانیم که متصدیان جنایت‌های بزرگ تا زمانی که نظامشان سرنگون نشود، لب به سخن نخواهند گشود. البته موارد نادر و استثنایی در تاریخ بوده که افرادی از طبقات حاکم قبل از اینکه نظام سیاسی شان دچار تغییر مهم گردد، به هر دلیلی به افشای جنایت سیستم یا نقش خود پرداخته‌اند. اما اصل این است که تا زمان سرنگونی یا جابجایی‌ها بزرگ در قدرت سیاسی امکان دسترسی به اسناد و مدارک نیست و نمی‌توان حتی شاهد اعتراف آمرین و عاملین جنایت بود. بی دلیل نیست که شکنجه گری چون حمید نوری تاکنون اعتراف نکرده است، زیرا هنوز جمهوری اسلامی پایرجاست و به وی از زاویه ایدئولوژیک سیاسی و روحی قوت می‌دهد. او کماکان طبق آموزه‌های اسلامی فکر می‌کند که وظیفه دینی‌اش را انجام داده و مسئولیتی بر عهده‌اش نبوده و نیست.

این هم از واقعیات تلخ تاریخ است که بسیاری از جنایت‌های سازمان‌یافته دولتی برای همیشه پنهان باقی‌مانده‌اند و می‌مانند. این قبیل محدودیت‌ها همواره می‌تواند وجود داشته باشد و مانع از دقت نظر تاریخی در فهم ابعاد این جنایت‌ها شود. اما این امر مانعی در توضیح چرایی رخ دادن چنین وقایعی نیست. از این منظر است که حقیقت را

نمی‌توان صرفاً به امر «چگونگی» محدود کرد، حقیقت یعنی روشن شدن «چرایی».

نخستین پرسش مادر، پدر، فرزند یا همسر جان‌باخته‌ای که با شکنجه‌گر یا قاتل عزیزانش روبرو می‌شود این است که با عزیزم چه کردی؟ چگونه شکنجه داده‌ای؟ چگونه به قتل رساندی؟ با پیکرش چه کرده‌ای؟ کجا به خاکش سپردی؟ ... این پرسش‌ها ممکن است پاسخ گیرند یا پاسخ نگیرند، اما بلافاصله پرسش‌های دیگری نیز از راه می‌رسند: چرا او را کشتی؟ مگر چه کار کرده بود؟ طبق چه قوانین و رویه‌ای تصمیم گرفته شد؟ و بی‌شک بین پرسش‌های اول و دوم یا به عبارتی بین چگونگی و چرایی رابطه‌ای موجود است اما با در جا زدن در سطح چگونگی و پیگیری نکردن در پاسخ به چرایی، نمی‌توان حقیقتی را کشف کرد. چرایی به معنای روشن شدن تکتک چگونگی‌ها نیست. به‌ویژه آنکه دسترسی به همه شهادت‌های فردی غیرممکن است و اعتراف‌گیری از تکتک دست‌اندرکاران جنایت‌های بزرگ سازمان‌یافته میسر نیست (به‌خصوص در مورد جنایت‌های دهه شصت که بسیاری از متصدیان یا اسرار را با خود به گور برده‌اند و یا مدارک و مستندات را آگاهانه نابود کرده‌اند). با وجود این می‌توان و باید برای پاسخ به دلایل چرایی تلاش کرد و با تکیه به دیگر

تجربه‌های تاریخی – جهانی و مفاهیم برخاسته از این تجربه‌ها آن‌ها را
کشف کرد. (۳)

کشتار دهه شصت را باید بر بستر عروج توأمان انقلاب و
ضدانقلاب ۵۷ بررسی کرد. انقلاب ۱۳۵۷، انقلابی متناقض بود. از
نادرترین انقلاب‌های قرن بیستم که علیرغم مردمی و عادلانه بودنش
تقریباً از همان ابتدا تحت رهبری بنیادگرایان فاشیست دینی قرار
گرفت. انقلاب ۱۳۵۷ مانند تمامی انقلاب‌های دو سده گذشته در جهان،
موجب آزاد شدن انرژی انقلابی مردم شد. این انرژی یا می‌بایست در
جهت دگرگونی همه‌جانبه جامعه مورداستفاده قرار گیرد یا به‌گونه‌ای به
هرز رود و مهار و سرکوب شود. سران جمهوری اسلامی می‌بایست
از همان ابتدای به قدرت رسیدن با این انرژی ره‌اشده در جامعه تعیین
تکلیف می‌کردند. آنان از یکسو انرژی توده‌های وسیع مردم را در
جنگ ارتجاعی با عراق به هرز بردند و البته موقعیت ایدئولوژیک –
سیاسی خودشان را به این واسطه تحکیم کردند و از سوی دیگر با
زندان و شکنجه و اعدام، پیشروترین و انقلابی‌ترین بخش جامعه را
نشانه رفتند. آنان می‌بایست نسلی را که بپا خاسته بود و رژیم را
سرنگون کرده بود، تنبیه می‌کردند. تثبیت نظم جدید ارتجاعی درگرو
زدودن تجربه براندازی شاه از ذهن و زندگی آن نسل و کلاً جامعه

بود. بی‌جهت هم نبوده که تمامی قدرت‌های امپریالیستی در برابر جنایات دهه شصت مشخصاً قتل‌عام سال ۶۷ رضایت‌مندانانه سکوت کردند. امپریالیست‌ها نیز در انتقام‌گیری از مردمی که یکی از نوکران مهم منطقه‌ای‌شان را سرنگون کرده بودند، منافع مشترک داشتند.

فتوا و فرمان سنگ دلانه خمینی در سال ۶۷ و قسی‌القلب بودن مجریانی که مصر بودند این فرمان را تام و تمام و تا به آخر به اجرا گذارند، قبل و بیش از هر چیز بیان پاسخ گوئی به ضرورت تاریخی فوق بود. آمران و عاملان جنایت‌های دهه شصت، بهتر از هرکسی (حتی بهتر از سازمان‌ها و نیروهای مخالف خود) به تضاد و آشتی ناپذیری میان خود با آن نسل انقلابی آگاه بودند. آنان بر مبنای منطق نظامی عمل کردند که پایه‌اش بر ستم و استثمار و سرکوب اکثریت جامعه استوار بود.

علاوه بر این وجه عام، قتل‌عام ۶۷ پاسخی به ضرورت‌های سیاسی مشخصی نیز بود که جمهوری اسلامی در عرصه ملی و بین‌المللی با آن روبرو شده بود. در مقطع سال ۶۷ چند مسئله مهم در هم‌تنیده شد و جمهوری اسلامی را در موقعیت شکننده‌ای قرارداد: بی‌ثباتی سیاسی و مستمر جمهوری اسلامی به دلیل اختلاف‌های درونی، ادامه جدال جمهوری اسلامی به‌عنوان اولین دولت بنیادگرای مذهبی با قدرت‌های امپریالیستی و دیگر قدرت‌های ارتجاعی منطقه، به پایان رسیدن جنگ

ایران و عراق، معضل انتخاب رهبری پس از خمینی و مهم‌تر از آن وجود هزاران زندانی سیاسی "سر موضع" که سمبل مقاومت و نوید آینده بودند.

پایان مفتضحانه جنگ ایران و عراق و نوشیدن جام زهر توسط خمینی و اختلاف بر سر سمت‌گیری‌های سیاسی جمهوری اسلامی در عرصه جهانی (به‌ویژه پس از پایان جنگ) می‌بایست حل‌وفصل می‌شد. این اختلاف‌ها در دعوای جناحی و انتخاب رهبری پس از خمینی بازتاب یافته بود. (۴) به‌ویژه آنکه در سال‌های پایانی جنگ ایران و عراق، نارضایتی مردم از جنگ گسترش یافته بود. جمهوری اسلامی در آن شرایط بحرانی به فکر تضمین حیات شکننده خود بود. این حیات در آن مقطع تاریخی بیش از هر چیز توسط نیرویی می‌توانست در معرض خطر قرار گیرد که فشرده آمل و آرزوهای مردم برای ایجاد جامعه‌ای آزاد و انقلابی بود، یعنی زندانیان سیاسی که در مقابل رژیم سر تسلیم فرود نیاورده بودند. کسانی که در صحنه‌های گوناگون نبرد آبدیده شده بودند و بر آگاهی و اراده‌شان در مخالفت با رژیم دینی و ساختن آینده‌ای بهتر افزوده شده بود. فتوای خمینی بیان دورنگری تاریخی یک مرتجع آگاه بود. او به نتایج این کشتار بی‌رحمانه عمیقاً واقف بود. او می‌خواست آینده از مردم ایران مشخصاً نسل آتی دزدیده شود. گذشته انقلابی باید سرکوب می‌شد تا تحمیل آینده

ضدانقلابی کاملاً بر جامعه تضمین شود. (یعنی آنچه هم‌اکنون شاهدش هستیم) باید هر آنچه مهر و نشان از مقاومت انقلابی، افکار مترقی و فرهنگ و اخلاقیات پیشرو و آرزوهای انقلابی و کمونیستی بر خود داشت محو می‌شد، تا امید به آینده و ارمان خواهی از اذهان جامعه حذف شود. از این رو حذف فیزیکی کسانی که به درجه و اشکال مختلف سمبل مبارزه با جمهوری اسلامی بودند، در دستور کار قرار گرفت و شط خون جاری شد. (۵)

دلایل فوق ناظر بر یک اصل مهم و حاکم بر سازوکار تمامی انقلاب‌های ناکام و نیمه‌کاره تاریخ است. اصلی که مارکس از آن جمع‌بندی کرد. او در جمع‌بندی از انقلاب‌های ۱۸۴۸ در اروپا تأکید کرد که این‌گونه از انقلاب‌ها به‌جای درهم شکستن ماشین سرکوب دولتی به تکمیل آن یاری رسانده‌اند. به این معنا گرداندگان جمهوری اسلامی فعالانه در کار تکمیل و کارآمدتر کردن ماشین دولتی بودند که از شاه به ارث برده بودند. تکمیل زندان گوهردشت توسط جمهوری اسلامی نقش نمادینی دارد. شاه نتوانست ساخت این زندان را به اتمام رساند و از آن استفاده کند اما جمهوری اسلامی توانست آن را در کنار زندان اوین به یکی از مخوف‌ترین زندان‌های تاریخ ایران بدل کند و دهشتناک‌ترین شکنجه‌ها و اعدام‌ها را بر پایه آموزه‌های اسلامی به پیش برد.

برخلاف برخی تصورات رایج این «تکمیل کردن» ماهیتی «مدرن و بورژوازی» داشت. هرچند در ظاهر بیان «بازگشتی به عقب» بود و با تکیه به عقب‌مانده‌ترین و فاسدترین اقشار «سنتی» و قرون وسطایی ترین اشکال سرکوب، شکنجه و اعدام این ترمیم و بازسازی دولت به‌پیش رفت. اما این «بازگشت به عقب» نه «غیرمتعارف» بود و «نه نابهنگام»، بلکه در خدمت حفظ، تقویت و گسترش روابط مدرن سرمایه دارانه در بسیاری از عرصه‌ها به‌ویژه سرکوب نظام‌مند جامعه قرار داشت. نشانه امتزاج ماهرانه «قوانین عرفی و قوانین شرعی» و «سنت و مدرنیسم» در خدمت توسعه وحشیانه‌ترین روابط تولیدی استثمارگرایی و روابط اجتماعی ستمگرانه بود. شاید این امر متناقض به نظر رسد و با روبنای دینی با ویژگی‌های عریان ماقبل سرمایه دارانه - به‌ویژه در برخورد به زنان - چندان همخوان به نظر نرسد. اما این بخشی از کارکرد و رابطه پویای میان زیربنای اقتصادی با روبنای سیاسی - حقوقی و فرهنگی - ایدئولوژیکی جوامع به‌ویژه در عصر امپریالیسم است. روبنایی که با جایگاه نسبتاً مستقل و خودمختار نقش فعالی در تولید و بازتولید کلیت روابط حاکم جامعه ایفا می‌کند. تاریخ سرمایه‌داری آکنده از این «تناقض‌ها» و روابط «نامتعارف» بین روبنا و زیربناست.

تغییر و تحولاتی که در جریان انقلاب ۵۷ و جنگ هشت‌ساله صورت گرفت زمینه‌ساز رشد بیشتر مناسبات سرمایه دارانه شد. (۶) جمهوری اسلامی علیرغم ظاهر «قرون‌وسطایی» روند رشد سرمایه‌داری در ایران را شتاب بخشید. برنامه تعدیل اقتصادی که بلافاصله پس از پایان جنگ اجرا شد خصلت نمای اصلی تقویت و گسترش هر چه بیشتر روابط سرمایه دارانه در شهر و روستا (به‌طور کیفی فراتر از دوران شاه) بود. ناگفته نماند که یکی از دلایل کشتار ۶۷ ایجاد امنیت برای سرمایه‌گذاری‌های خارجی و چراغ سبز نشان دادن به قدرت‌های امپریالیستی بود. اما آنچه این کشتار را ویژه کرد، محرک‌های ایدئولوژیک آن بود. به این محرک ایدئولوژیک به‌ویژه در عرصه تنبیه و مجازات (و قوانین کیفری بر پایه آموزه‌های اسلامی) باید جداگانه پرداخت. (۷)

اما چرا جمهوری اسلامی مانند اغلب دولت‌های عصر کنونی عمل نکرد و در کنار وظیفه اصلی دولت بورژوازی - یعنی اعمال سلطه طبقاتی از طریق سرکوب - به وظیفه دیگرش یعنی جذب بخشی از مخالفان اقدام نکرد. آن‌گونه که رژیم شاه - بعد از کودتای ۲۸ مرداد ۳۲ و پس از سرکوب خونین جنبش عمل کرد. رژیم شاه زمانی که توانست تا حدی قدرت خود را تثبیت کند، تلاش کرد بخشی از مخالفان را به‌سوی خود کشد و در این زمینه نیز موفق شد. رژیم شاه در عمل

توانست بسیاری از روشنفکران و کار بلدان سابقاً توده‌ای را به استخدام نهادهای دولتی خود درآورد. عدم سازش جمهوری اسلامی با اپوزیسیون (حتی بخش‌هایی از اپوزیسیون که سرنگون طلب نیز نبودند) را چگونه می‌توان توضیح داد؟ بی‌شک بی‌ثباتی سیاسی و حدت یابی تضادهای گوناگون در عرصه داخلی و خارجی و شدت تخاصم میان انقلاب و ضدانقلاب موانع جدی در این راه به وجود آورده بود. اما آنچه قابل تأکید است، نقش محرک ایدئولوژی بنیادگرایانه اسلامی بود. تلفیق دین و دولت و تکیه به ایدئولوژی اسلامی ملزومات خاصی را با خود به همراه آورده بود. نباید به تأثیر و نقش مستقل این ملزومات در شکل دادن به تصمیمات و رویدادها بی‌توجه بود. روش و شکل پیشبرد این جنایتها نه‌تنها مهر اهداف سیاست‌های کلان یک رژیم ارتجاعی را بر خود داشت بلکه برخاسته از یک ایدئولوژی بنیادگرایانه دینی – فاشیستی نیز بود.

دو محور اصلی ایدئولوژی سرکوب: «انتقام حوزه از دانشگاه» و «انتقام مستضعف از مستکبر»

از مختصات مهم این ایدئولوژی بنیادگرایانه «انتقام حوزه از دانشگاه» و «انتقام مستضعف از مستکبر» بود. این دو محور (یا این

دو شعار) برای خمینی کارکرد ویژه‌ای داشته و نقش مهمی در بسیج و به حرکت درآوردن و درصحنه ماندن پایه اجتماعی‌اش ایفا کردند. «انتقام حوزه از دانشگاه» فقط به سرکوب خونین دانشگاه محدود نمی‌شد. به‌طورکلی از این طریق هرگونه نگاه انتقادی و هرگونه پدیده روشنفکرانه آماج قرار داده می‌شد. از نظر خمینی روشنفکران به‌عنوان نشانه «تجدد و تجددخواهی» باید سرکوب و قلع‌و‌قمع می‌شدند. تا اندیشه «حوزوی» بتواند بر کلیه عرصه‌های فرهنگ و تفکر غلبه یابد. بی‌دلیل نبود که خمینی مدام تأکید داشت «خطر دانشگاه از بمب خوشه‌ای بالاتر است و هر چه فساد در این مملکت پیدا شد از اشخاصی بود که در دانشگاه تحصیل کرده بودند. دانشگاه بدترین مرکزی است که ما را به تباهی می‌کشد.» (۸) دانشگاه، که مظهر ایده‌های انقلابی، پیشرو و روشنفکری جامعه بود، باید مذمت می‌شد تا نهاد روحانیت و اعوان انصارش قدرت خویش را در تمامی جهات تعمیم و گسترش دهد و هژمونی قهری خود را بر اصلی‌ترین مرکز تولید ایده‌ها مسلط کند.

پایه اجتماعی گردآمده حول خمینی با نفرت از روشنفکران - به‌ویژه روشنفکران انقلابی و کمونیست - پرورش یافتند. بسیاری از زندانیان سیاسی دهه شصت (که اغلب از اقشار تحصیل‌کرده و باسواد جامعه بودند) در معرض چنین نفرت ورزی قرار گرفتند. تمسخر علم

و دانش، دفاع از جهل و دین جز اصول لاینفک هر مراسم و مناسکی بود که زندانبانان برگزار می‌کردند.

«انتقام مستضعف از مستکبر» نیز سهمی از قدرت و ثروت را به کسانی وعده می‌داد که از آن محروم مانده بودند. این محور، هم امیال قشری از بورژوازی نوظهور در دوران شاه را (که به مدار قدرت راه نیافته بودند) ارضا می‌کرد و هم امیال فاسدترین و انگلی‌ترین قشرهای لمپن را برآورد می‌ساخت. فزون بر این برای لایه‌نازکی از تهیدستان شهر و روستا (به‌ویژه آن دسته‌ای که از روستا رانده و در شهر مانده بودند) و جذب بنیادگرایی دینی شده بودند، شعار «انتقام مستضعف از مستکبر» به آنان امکان می‌داد که با حمایت از جمهوری اسلامی خود نیز راه ترقی ببیمایند و خود را از قعر به صدر برسانند. خمینی برای این دسته فرصتی فراهم آورد تا جذب نهادهای جدید التاسیس (که در خدمت تکمیل و کارآمدی دستگاه دولت بود) شوند و با شرکت مستقیم در سرکوب انقلابیون و همچنین شرکت فعال در جنگ ارتجاعی با عراق به منزلتی سیاسی - اجتماعی - اقتصادی دست یابند. این درس مهم تاریخ است که چگونه بسیج مردم حول ایدئولوژی منحنی «انتقام و سهم خواهی» و «بالا کشیدن خود در سلسله‌مراتب قدرت و ثروت» تنها به کار بازسازی همان روابط اجتماعی ارتجاعی کهنه می‌آید و انسان‌ها را علیرغم هر نیتی که داشته باشند به عامل و آمر یا

توجیه‌کننده جنایت بدل می‌کند. این ایدئولوژی منحنی معنایی جز «کنار رفتن ستمگران قبلی» و نشستن «ستمگران جدید» به‌جای آنان ندارد. این ایدئولوژی از نظر سیاسی با کنار رفتن «تاج» توسط «عمامه» و جایگزین شدن «منبر» به‌جای «تخت» خوردند داشت. یکبار «مستکبران»، «چاپیدن و خوردند و کشتند و رفتند» حال نوبت «مستضعفان» شد که جبران مافات کنند.

خمینی طی دوران ۵۷ تا ۶۰ و بعد آن با تقویت این قبیل انگیزه‌های ایدئولوژیک مدام «کمونیست‌ها» و «منافقین» و البته زنان را آماج قرار می‌داد و پایه اجتماعی خود را برای سرکوب آنان به میدان می‌آورد. او مجبور بود مانند هیتلر عمل کند. هیتلر برای افزایش کارآمدی و کارایی ایدئولوژی فاشیستی‌اش ناچار بود مدام بر غلظت ضدیت با یهودیان بیفزاید. نسل‌کشی یهودیان ربط مستقیم و چندانی به منافع سیاسی - اقتصادی - نظامی امپریالیسم آلمان نداشت بلکه جلوه‌ای از عملکرد ناگزیر ایدئولوژی و گردن نهان به نقش محرک آن بود.

هرچقدر بر غلظت ایدئولوژی دینی - فاشیستی خمینی افزوده شد، طرفدارانش نیز (به‌ویژه در میان نیروهای سرکوبگر) هارتر شدند. بی‌جهت نیست که در اجرای حکم خمینی در سراسر کشور مجریان شقاوت بی‌نظیری از خود نشان دادند. بی‌جهت نیست که اعضای هیئت

مرگ در مورد اعدام ۲۰۰ انسان باقیمانده دریکی از فهرست‌های
منتظر اعدام با آیت‌الله منتظری چانه می‌زدند.

تنها با انگشت نهادن بر جوانب فوق است که می‌توان به کشف
حقیقت یاری رساند. اگر اهداف، افکار، روابط، شرایط و نهادهایی که
مسبب کشتار دهه شصت بودند را درنیایم قادر به کشف کامل و
گسترده حقیقت نخواهیم بود. هزاران تن در دهه شصت بی‌رحمانه و
در ابعاد وسیع به قتل رسیدند تا دولتی فاشیستی - دینی تثبیت شود.
دولتی که متکی بر قوانین قضایی منطبق بر شریعت بوده است.
صحبت کردن از کشتار دهه شصت یعنی صحبت کردن از عملکرد
دستگاهی به نام دولت طبقاتی، ایدئولوژی به نام اسلام و قوانین کیفری
به نام «مجازات اسلامی».

امروزه بسیاری از استادان مترقی و جامعه‌شناسان پیشرو که نسبت
به نحوه ارائه ماجرای هولوکاست منتقدند، به‌درستی می‌گویند که نمی
توان از هولوکاست حرف زد ولی از فاشیسم سخن نگفت. زیرا اساساً
این دو مفهوم را نمی‌توان بدون هم توضیح داده و درک کرد. این مسئله
در مورد امر دادخواهی نیز صدق می‌کند. نمی‌توان دادخواه جنایتی بود
اما از دلایل و انگیزه آن جنایت حرف نزد. درست است که جنایت را
افراد انجام داده‌اند. عده‌ای صادرکننده فرمان و عده‌ای مجری آن

بوده‌اند. بی‌شک مجازات این افراد باید به خواستی همگانی بدل شود اما کشتار دهه شصت اساساً قتل سازمان‌یافته توسط دولتی تئوکراتیک بوده است. وفاداری به این حقیقت پایه‌ای تأکیدی است بر اینکه کیفرخواست ما نمی‌تواند تنها شامل مجازات آمرین و عاملین جنایت‌ها باشد و بدان محدود گردد.

در نتیجه با این پرسش‌ها روبرو هستیم: چگونه می‌توان کیفرخواست علیه آمرین و عاملین جنایت را با کیفرخواست علیه دولت پیوند زد؟ دولتی که خدمتگزار و حافظ نظامی است که مدام جنایت و جنایتکار تولید می‌کند. چگونه و با چه روشی می‌توان امر دادخواهی را پیگیرانه و تا انتها پیش برد تا به عدالت واقعی دست‌یافت؟ معنای این عدالت واقعی چیست و چگونه می‌توان مانع تحریف و به کژ راه بردنش شد؟ چرا روش دادخواهی و اجرای عدالت واقعی به مختصات جامعه آینده‌ای ربط دارد که خواستارش هستیم؟

بخش آخر این نوشتار تلاشی خواهد بود برای پاسخ به این پرسش‌ها.

منابع و توضیحات:

۱ - برای آشنایی با زندگی مبارزاتی عبدالعظیم صبوری به ضمیمه رجوع شود. این ضمیمه بر پایه اطلاعاتی که از منابع مختلف (سایت‌های اینترنتی، رفقا و دوستان وی) جمع‌آوری شده، تنظیم شده است.

۲ - این فیلم مستند در ارائه یک واقعیت‌های مهم نیز ناتوان است. برخلاف آنچه مستند «رویای آزادی» روایت می‌کند، این جمهوری اسلامی بود که از این زنان می‌هراسید نه برعکس. به‌واقع نبردی نابرابر از دو سو جریان داشت. قوای سرکوبگر از نظر مادی و لجستیک دست بالا را داشتند و آن زنان (همانند دیگر بخش‌های مترقی جامعه) وسیله‌ای برای دفاع از خود نداشتند (یا حداقل زمانی که برایشان در دوره ۵۷ تا ۶۰ گردآوری اسباب دفاع میسر بود، دوراندیش نبودند. به همین دلیل تا این حد صدمه خوردند.) اما از زاویه دیگر نیز نبرد نابرابر بود: جمهوری اسلامی نیز در ضعف مطلق بود. حقانیت تاریخی زنان به آنان قدرت می‌داد و همه هراس جمهوری اسلامی از این زاویه بود. هرچند که شاید امروزه بسیاری از زنان زندانی به دلایلی این موضوع را بیان نکنند. زمانی که عمق خصومت میان طبقات حاکم و محکوم و چگونگی اعمال قدرت دولتی ارتجاعی در یک برهه حساس تاریخی درک نشود، دلیل واقعی این اعمال شنیع روشن نخواهد شد و در نتیجه راحل‌ها نیز در سطح باقی خواهند ماند.

۳ - برخی به‌جای بررسی تصویر گسترده، متنوع و پیچیده از جامعه برای کشف جوهره وقایع یا رخداد‌های بزرگ و توجه به دیگر تجربه‌های تاریخی جهانی و مفاهیم برخاسته از این تجربه‌ها برای کشف حقیقت، تحت عنوان

«عدالت» دنبال شنیدن «همه روایت‌ها» هستند. برای مثال آقای محمدرضا نیکفر دنبال آن است که با متد شنیدن روایت‌ها «خطاهای طرفین» را کشف کند و ثابت کند که «شکنجه‌گر و شکنجه دیده هرکدام سهمی داشتند، همه بدبخت بودند و پیشاپیش نباید گفت که تاریخ با من است و حق با من است.» باید اجازه داد که شکنجه‌گران هم بگویند «ما بد کردیم ولی شما هم خوب عمل نکردید. برای مثال رفتید گروه چریکی تشکیل دادید.» (به نقل از سخنرانی ایشان در برنامه وینار رادیو زمانه که در تاریخ شنبه ۲۰ شهریور به مناسبت ۳۳مین سالگرد کشتار زندانیان سیاسی در تابستان ۱۳۶۷ برگزار شد.) جدا از منطق سازشکارانه پشت این سخنان که دنبال مصالحه میان جنایتکار و قربانی است. آقای نیکفر به‌طور کلی امری به نام «واقعیت تاریخی» را به رسمیت نمی‌شناسد. عملاً منکر آن است که واقعیت تاریخی قابل شناختی موجود است. از نظر ایشان هرکسی که ادعای چنین امری کند، پیشاپیش راه را برای دادخواهی، کشف حقیقت و برگزاری دادگاهی عادلانه می‌بندد. معرفت‌شناسی نسبی گرایانه نیکفر اجازه نمی‌دهد که در کنار واقعیات طبیعی و واقعیات اجتماعی، واقعیتهای به نام «واقعیت تاریخی» را تصدیق کند. از نظر ایشان «تاریخ ته ندارد، پیچیده است و در هم‌برهم می‌ماند» (به نقل از مقاله نیکفر به نام افسردگی چپ و بار گران تاریخ - شهریور ۱۴۰۰) تاریخ شامل همه این ویژگی‌ها می‌تواند باشد اما تاریخ ساحتی از علم است و با اتخاذ رویکردی علمی می‌توان از واقعیت ناشناخته تاریخی شناخت نسبتاً منسجمی کسب کرد. تاریخ جمع حسابی روایت‌های گوناگون گاه همساز، گاه ناهم‌ساز نیست. ما همواره با یک واقعیت تاریخی نه چند واقعیت تاریخی روبرو هستیم. مسئله این است که کدام روایت، بیان حقیقت است و با تقریب بیشتر آن واقعیت عینی تاریخی را به‌درستی بازتاب می‌دهد و بر آن منطبق است.

قتل‌های سیاسی گسترده‌ای که رخ داده مهر جنایت سازمان‌یافته دولتی را بر خود دارند. این‌یک واقعیت تاریخی سترگ غیرقابل‌انکار است. این است کیفرخواست اصلی دادخواهان. آقای نیکفر دادخواهان و فعالین سیاسی را نصیحت می‌کند که همه‌چیز را به گردن دولت نیندازند به‌جای تفکر «دولت‌محوری» به «جامعه‌محوری» روی آورند. انگار نهاد دولت یکی از بازیگران صحنه بازی بوده که با دیگر بازیگران تحت شرایط مساوی قرار داشت. حال آنکه این دولت بود که قواعد بازی را تعیین، اعمال و داوری می‌کرد و بر اجرای آن نظارت تام داشت. چنین متد و تفکری بدرد کسانی می‌خورد که می‌خواهند سروته قضیه را به هم آورند.

۴ - برای بحث بیشتر در مورد دلایل کشتار ۶۷ به مقاله «کدام اخلاق؟» - لایه‌های آشکار و نهان یک نوار» سپتامبر ۲۰۱۶ از همین نگارنده رجوع شود. این مقاله به نوار منتظری و بحث‌های حول و حوش آن پرداخته است.

۵- یک وجه دیگر این سیاست سازمان‌دهی ترورهای خارج از کشور (به‌ویژه در منطقه کردستان عراق) در دوران ریاست جمهوری رفسنجانی بود. نزدیک به چهارصد تن از رهبران و اعضای سازمان‌های مخالف در خارج از کشور از این طریق به قتل رسیدند.

۶ - در این زمینه به مجموعه «از گستره اعماق تا افق‌های دور» - نقد و پژوهش - دفتر اول شماره یک، بهمن ۱۳۹۸ از همین نگارنده رجوع شود. در دو مقاله «اقتصاد سیاسی شورش» و «شهرهای کوچک، شکل‌گیری حلقه ضعیف» به

مؤلفه‌های مهم توسعه سرمایه‌داری در دهه شصت اشاره می‌شود. این مجموعه در کانال تلگرامی زیر قابل دسترس است:

@obehrang

۷ - به نوشتار «سرشت مجازات اعدام در نظام جمهوری اسلامی» - ۷ اردیبهشت ۱۴۰۱ از همین نگارنده رجوع شود.

۸ - ضدیت خمینی با دانشگاه امری تاریخی بوده است. او در تاریخ یکم دی‌ماه سال ۱۳۴۰ در ملاقات با علی امینی ۴ درخواست اصلی جلوی کابینه دولت وی گذاشت که اولین آن‌ها اسلامی کردن دانشگاه‌ها و تصفیه آن از اساتید و متون درسی «غیراخلاقی و غیردینی» بود. در بخش‌هایی از این مذاکره چنین آمده است: «حالا شما به‌عنوان مسئول دولت آمده‌اید از حوزه و از روحانیت نظر می‌خواهید راجع به اوضاع کشور! من چند مسئله می‌گویم و جدا می‌خواهم که به آن‌ها عمل شود: اول مسئله دانشگاه‌هاست. من نمی‌دانم چه ارتباطی بین بی‌دینی و خلاف اخلاق با دانشگاه‌ها وجود دارد؟ چه ارتباطی بین این دو مسئله هست؟ آن‌ها که دانشگاه می‌روند و از دانشگاه‌ها فارغ‌التحصیل می‌شوند، واقعاً از نظر اخلاقی و دینی بسیار ضعیف هستند. واقعاً ضد اخلاق و ضد دین مطرح می‌شوند. چه ارتباطی بین این مسئله هست، من هنوز پی نبردم. ببینید این وضعیت از اساتید این‌ها هست؟ از محیط دانشگاه است؟ از وضعیت دولت است؟ بالاخره از هر منشأ هست جلوگیری کنید. این دانشگاه شوخی نیست. اگر کتاب‌هایشان بدآموزی دارد، اگر معلمین آن‌ها بدآموزی دارند، اگر محیط دانشگاه این‌طوری است، باید به این جوان‌ها رسید. این‌ها سازندگان آینده کشور ما هستند.» (متن کامل این مذاکره در

سایت های اینترنتی قابل دسترس است.) حمله به دانشگاهها و سرکوب دانشجویان (با چند ده کشته و صدها زخمی و اسیر) در اردیبهشت سال ۵۹ و بستن دانشگاهها به مدت چند سال محتوی واقعی این «رسیدگی» را نشان داد.



رفیق عبدالعظیم صبوری

ضمیمه

به یاد عبدالعظیم صبوری

«اوایل پائیز سال ۶۷ بود. در شهر خبر پیچید که یک نفر را می‌خواهند در ملأعام اعدام کنند. آن‌هم وسط پل معلق آمل. پلی که دو قسمت اصلی شهر را به هم وصل می‌کرد. هیچ تمایلی نداشتم که شاهد این صحنه وحشیانه و دل‌خراش باشم. شنیدم که محکوم یکی از زندانیان سیاسی است. کنجکاو شدم و گفتم بروم شاید آشنا باشد. مدام با خود سر رفتن و نرفتن کلنجار داشتم. بالاخره با اکراه و اعصاب خوردی رفتم. عده نسبتاً زیادی جمع شده بودند. فضا متشنج بود و پاسداران نیز دستپاچه بودند و عجله داشتند. محکوم به اعدام را آوردند. آشنا نبود. به‌سرعت بردند کنار نرده‌های پل. قبل از اینکه طناب را به گردنش بیندازند علیرغم دست‌های بسته با سرش محکم به بینی جلاد کوبید و خون از صورت جلاد جاری شد. محکوم به اعدام را به‌سرعت

از نرده‌های پل به پائین پرت کردند. اندازه طناب مناسب نبود. مدتی طول کشید تا محکوم جان داد. نمی‌دانم از قصد این کار را کردند یا از ناشی‌گری. چون برخی مواقع حاکم شرع در آمل تعیین می‌کرد که محکوم به شیوه‌ای به قتل رسد که بیشتر زجر کشد. پاسداران حتی حساب این را نکرده بودند که چگونه پیکر محکوم را بالا کشند. مدتی زمان برد تا توانستند نمایش جنایتکارانه خود را با دردرس فراوان به اتمام رسانند. آن صحنه بدل به کابوس همیشگی زندگی‌ام شد. بعدها فهمیدم که آن صحنه، صحنه آخرین نبرد و آن روز، آخرین روز زندگی مبارز برجسته‌ای به نام عبدالعظیم صبوری بود.»

- به نقل از یک شاهد عینی

عبدالعظیم (نورالدین) صبوری در ۲۱ دی‌ماه ۱۳۳۱ در شهر بابل در خانواده‌ای روشنفکری چشم به جهان گشود. از نوجوانی به آگاهی سیاسی دست‌یافت و با سنت مبارزات کمونیستی آشنا شد و زندگی‌اش را تا آخر عمر وقف آن کرد. او پس از اخذ دیپلم وارد دانشکده فنی دانشگاه تهران شد. در زمستان ۱۳۵۲ به دلیل ارتباطاتش با سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران بازداشت می‌شود و پس از تحمل شکنجه‌های بسیار به ۴ سال حبس محکوم می‌گردد. قابل ذکر است که برادر بزرگتر وی (عبدالرحیم صبوری) نیز از فعالین اولیه سازمان

چریک های فدایی خلق ایران بود که در دادگاه جمعی رهبران و کادرهای این سازمان نخست به حکم اعدام سپس به حبس ابد محکوم شده بود.

عبدالعظیم پس از کشیدن ۴ سال حبس آزاد نشد. او یک سال پس از خاتمه محکومیتش و با شروع انقلاب ۵۷ از زندان شاه آزاد شد. در سال ۵۸ به صفوف «چریک‌های فدایی خلق ایران» پیوست و به‌عنوان یک عضو نقش فعالی در پیشبرد سیاست‌های این تشکیلات برعهده گرفت. در سال ۶۰ زمانی که این تشکیلات به دو بخش تقسیم شد. وی جانب رفقا عبدالرحیم صبوری و محمد حرمتی پور را گرفت که خواهان شروع مبارزه مسلحانه در جنگل‌های شمال بودند. عبدالعظیم (با نام مستعار «حمید» یا «مسعود») به مدت چهارده ماه در صفوف (چریک‌های فدایی خلق ایران - ارتش رهایی‌بخش خلق‌های ایران «آرخا») در جنگل‌های شمال رزمید. او همواره آماده شرکت در هر عملیاتی بود و از روبرو شدن با سختی‌ها، مشکلات و خطرات هیچ واژه‌ای نداشت. وی در چند عملیات نظامی علیه پایگاه‌های رژیم شرکت جست. در دوره‌ای نیز در گروه پزشکی جنگل مسئولیت‌هایش را به‌پیش برد.

پس از ضربات نظامی وارده از سوی رژیم بر گروه جنگل و شهر، «مسعود» همراه با دیگر یارانش به کردستان رفت. علیرغم بحرانی که

صفوف تشکیلات «آرخا» را فراگرفت او بر سر عقاید و باورهایش محکم ایستاد. او بسیار منضبط و جدی بود و در کردستان هیچ فرصتی را برای مطالعه و ارتقا سطح تئوریک خود از دست نمی‌داد. در سال ۱۳۶۴ به همراه سه تن از اعضا و هواداران سابق سازمان خویش به منظور سازمان‌دهی مجدد مبارزه انقلابی راهی تهران شد که متأسفانه در یکی از روستاهای نزدیک سنندج مورد شناسایی دشمن قرار گرفتند و اسیر شدند. برخی از زندانیان سیاسی سنندج به خاطر می‌آورند این چهار تن که از روحیه بالا و تعرضی برخوردار بودند بشدت مورد آزار و شکنجه قرار گرفتند. سه تن از آنها را به سلول‌های جمعی در زیرزمین دادگاه انقلاب سنندج منتقل کردند. اما به نظر می‌رسد مسعود را پس از مدتی حبس در سلول انفرادی سریعاً به تهران منتقل کردند. دقیقاً مشخص نیست که چه سالی وی به زندان آمل منتقل شد. احتمالاً سال ۶۶ بوده است. برخی از هم‌بندی‌هایش در آن سال، او را به خاطر می‌آورند. به عنوان فردی که سازش‌ناپذیر بود و استواریش خلل ناپذیر.

عبدالعظیم صبوری جز معدود زندانیان سیاسی بود که در جریان قتل‌عام سال ۶۷ در ملاءعام و در مرکز شهر آمل به دار آویخته شد.

یادش جاوید باد!